

# امدادگران بدون مرز

«گفت وگو با لیلا باقری، دبیر مجموعه خاطرات امدادگران هلال احمر

« [ **یاسر نوروزی** ] لیلا باقری، متولد سال ۱۳۶۵، حدود دو دهه مشغول روزنامه‌نگاری بوده و در زمینه‌های مختلف قلم زده است. در این سال‌ها هم‌زمان در حوزه داستان‌نویسی هم وارد شد. اولین رمانش با نام «پیراهنی بر آب» سال ۹۷ توسط نشر «هیلا» به چاپ رسید و رمان دومش هم به‌زودی از سوی نشر «چشمه» منتشر خواهد شد. این دورمان در واقع سه‌گانه‌ای با موضوع محیط زیست هستند که به گفته نویسنده، سومین جلدش نیز در حال نگارش است. لیلا باقری همچنین سه سال پی در پی، برنده جشنواره هلال و رسانه در بخش داستان بوده است. آنچه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگویی است با این نویسنده درباره مجموعه جلدی خاطرات امدادگران هلال احمر.

●●● چه شد سراغ تألیف کتاب «امدادگران بی‌مرز» رفتید؟

این یک جلد از مجموعه ۵ جلدی جیبی از روایت‌های امدادگران است با نام‌های «بوسه‌های بعد از سیلی»، «دکتر فریزی»، «روزی که فرشته شدم»، «امدادگران بی‌مرز» و «سقوط خوشمزه».

●●● اسم مجموعه چه بود؟

مجموعه خاطرات امدادگران هلال احمر.

●●● و شما یکی از جلد‌ها را به عهده گرفته بودید؟

نه، دبیر مجموعه بودم و از هماهنگی برای گفت‌وگو با امدادگران تاندوین‌شان زیر نظر من انجام شد. دو جلد را هم خودم گفت‌وگو گرفتیم. در نهایت روایت ۴ جلد را نوشتم و تنها روایت یکی از آنها را کسی دیگر نوشت و من ویرایش کردم.

●●● چطور شد دبیری این مجموعه را قبول کردید؟

حدود هفت هشت سال پیش روابط عمومی هلال احمر بعد از اینکه سه سال پی در پی نفر اول بخش داستان در جشنواره هلال و رسانه شده بودم، پیشنهاد نوشتن قصه امدادگران پیشکسوت را داد. درخواست‌شان هم نوشتن روایات کوتاه و خواندنی بود از خاطرات امدادگران که در قطع جیبی چاپ شود و خوش‌خوان باشد. تجربه نوشتن قصه با الهام از رخداد‌های واقعی در عملیات‌های امداد و نجات هلال احمر برای جشنواره هلال و رسانه باعث شد پی به داستان‌های جذابی در سینه امدادگران ببرم. برای همین از گفت‌وگو با امدادگران استقبال کردم و مثل این بود که رسیده باشم به گنج... و کار با دادن یک لیست از پیشکسوتان شروع شد و البته در همان ابتدا هم با چالش مواجه شدم.

●●● چرا؟

با هر فردی که در آن فهرست تماس می‌گرفتم، ناراضی بود و حاضر به گفت‌وگو نمی‌شد. می‌گفتند در سال‌های گذشته بارها با این عزیزان در قالب‌های مختلف تصویری و مکتوب گفت‌وگو شده اما نتیجه رانده بودند. ولی در نهایت یکی از پیشکسوتان به نام آقای عبدالله ارغایی قبول کرد در این زمینه کمکم کند. یک جورهایی ریش سفیدی و وساطت کرد و با کسانی در این فهرست که در ایران بودند و قابل دسترس، صحبت و مرا به آنها معرفی کرد. در نهایت ۱۶ نفرشان قبول کردند همکاری کنند. در مرحله اول هم با کمک سه تن از دوستان و همکاران در جلسات مختلفی به مرور با این عزیزان گفت‌وگو شد و سعی کردیم آنچه را در ذهنشان ماند به‌بود ضبط کنیم.

●●● خاطرات‌شان عموماً مربوط به چه دوره‌ای بود؟

از قبل انقلاب از برخی دوستان خاطره داشتیم تا همین یک دهه پیش. اغلب از امداد در روزهای جنگ هم خاطرات خوبی داشتند؛ هم در حوزه امدادگری پیشکسوت بودند

و هم در امدادگری جنگ. یکی از ویژه‌ترین خاطرات هم متعلق به همان آقای ارغایی بود؛ خاطرات اولین روزهای حمله عراق به خرمشهر. چون اهل همان شهر بودند. اما نکته مهمی که باید اینجا به آن اشاره کنم این است که با وجود نشرهایی مانند «سوره مهر» که تخصصی در این حوزه کار می‌کند، کسی سراغ این دوستان برای خاطرات دوران جنگ‌شان نرفته بود. درحالی‌که امدادگران کسانی بودند که از اولین انفجار وسط میدان حضور داشتند؛ به ویژه امدادگران خرمشهری.

●●● البته تا جایی که در خاطرم است، «سوره مهر» از امدادگران هم آثاری منتشر کرده؛ مثلاً می‌شود به خاطرات خانم معصومه رامهرمزی اشاره کرد. این طور نیست؟ بله اما مقصودم این است که این حوزه را به شکل مجزا مد نظر قرار نداده‌اند. چون اگر به هلال احمر مراجعه کنی و بگویی می‌خواهم از امدادگران روزهای جنگ اطلاعاتی به دست بیاورم اولین لیستی که به‌شما می‌دهند همین اسامی‌ای است که به‌من دادند. خاطراتی که از یکی دو سال قبل از جنگ در مبارزه با خلق عرب شروع می‌شود و بعد هم که می‌رسد به جنگ. به خصوص آقای ارغایی که تا روز دهم جنگ در خرمشهر بود و خاطرات نابیی داشتند و البته که بیشترند و ما امدادگران بسیاری داریم که در جنگ فعال بودند.

●●● می‌شود توضیح بدهید؟ مثلاً چه خاطره‌ای؟

روز دهم جنگ، عده‌ای از مردم می‌خواستند از شهر خارج شوند. چون پل زیر آتش بود، آقای ارغایی و دوستانش قایق‌های چوبی را به هم می‌بندند و مردم را رد می‌کنند. این خاطره تا جایی که من می‌دانم تنها در کتاب «روزی که فرشته شدم» آمده است. البته از همین خاطره برای نوشتن صحنه‌ای در رمان دوم استفاده کردم که به‌زودی توسط نشر «چشمه» چاپ می‌شود. یکی دیگر از جلد‌های مجموعه هم مختص به خاطرات آقای دکتر عمادی بود که جزو پزشکان بدون مرز هستند. ایشان هراز چندگاهی به کشورهای دیگر نظیر کشورهای آفریقایی می‌روند و خاطرات ایشان هم جالب بود.

●●● چرا اسم یکی از جلد‌ها را «امدادگران بی‌مرز» گذاشتید؟ این سوال را برای مخاطبانی می‌پرسم که ممکن است با این اصطلاح آشنایی نداشته باشند.

اول اینکه این عزیزان امدادگری برون مرزی انجام می‌دهند؛ در کشورهایی نظیر افغانستان، پاکستان و... اما نکته دوم و مهم‌تر این است که این امدادگران، مرزی در امداد ندارند و به همه امداد می‌رسانند. مثلاً یکی از آن‌ها در خاطراتش می‌گفت که به عنوان مربی امداد و نجات، در شروع جنگ می‌ترسیدم که نکند مجروحان عراقی دست امدادگران تازه‌کار بیفتند و آن‌ها به خاطر عصبانیت‌شان از تجاوز عراق به خاک ایران و نا‌احتی‌شان از سربازان عراقی، این مجروحان را بکشند. جالب این‌جاست که می‌گفت شب عملیات اتفاقاً اولین مجروحی که پشت خط آمد، عراقی بود.

●●● این خاطراتی که می‌گویید، در همان پنج جلد منتشر شده؟

بله. خاطراتی متنوع است از امدادگرانی در شهرهای مختلف؛ آقایان عبدالرضا ارغایی، هادی غروی، عبدالحمید جعفرزاده، مجید حسین جمال، عبدالنبی البوخنفر، فروزش فیضی، صابر سائیل‌پور، رضامعجونی، دکتر سیدناصر عمادی، محمد رضامعاونی،

محمد جواد صادقیان چالشتی، حسین سرافرازی، محسن هاتقی، سید ابراهیم زمانیه، عبدالحسین مساحی، محمود رمضانیان و علی جبروند.

●●● تمام گفت‌وگو‌ها را هم خودتان انجام دادید؟

بعضی گفت‌وگو‌ها را برون‌سپاری کردم، نکته عجیب ماجرا این است که نتیجه این گفت‌وگو‌ها هم نزدیک بوده به سرنوشت مابقی محتوا‌ها د چار شود!

●●● یعنی منتشر نکنند و بگذارند خاک بخورد؟!

کار اداری بود به هر حال... امروز و فردا می‌شد و این نگرانی را داشتم. چون از طرف برخی از مصاحبه‌شونده‌ها هم پیگیری می‌شد و جزو شرمندگی پاسخی نداشتم. برای همین بارها پیگیری کردم. هم برای شرمنده‌نماندن و قولی که داده بودم و هم اینکه خاطرات قشنگی داشتند. از قبل از انقلاب تا همین دهه قبل. در شهرهای مختلف و اتفاقات مختلف؛ از خرابکاری‌های قبل و بعد انقلاب تا جنگ و بلایای طبیعی. حق‌شان بود خاطرات زحمات و از خودگذشتگی‌هایشان را چاپ شده ببینند و نشان فرزندان و نوه‌هایشان بدهند.

●●● چه سالی چاپ شد؟

۱۳۹۹. البته گمانم فقط چاپ شد و انتشار چندانی در کار نبود. تعدادی محدود و به نظر بیشتر درون‌سازمانی. امیدوارم اقلایک مجموعه به دست دوستان امدادگری که خاطراتشان نوشته‌شد، رسیده باشد.

●●● وقتی چاپ شد، باز خورد‌ها چطور بود؟

بازخورد از مخاطب که ندیدم. چون بعید میدانم به دلیل چاپ محدود خیلی خوانده شده باشد. اما همین سال گذشته از نشر هلال تماس گرفتند و گفتند گویا بنیاد شهید کتاب‌ها را دیده و می‌خواهد کار تکمیلی انجام شود و گفتند چون صاحب اثرم قاعدتاً تکمیل و جمع‌یع ۵ جلد برای یک کتاب واحد را من انجام دهم. جلسه‌ای هم گذاشتند که به دلیل تغییر ناگهانی ساعت آن در دقائق آخر نتوانستم بروم. الان خوشحالم که شما این گفت‌وگو را منتشر می‌کنید تا حداقل بحث این قضیه دوباره پیش بیاید. چون گویا دوستان بنیاد جدی بودند اما دیگر علی‌رغم پیگیری من خبری نشد. خاطرات امدادگران ظرفیت بالایی دارند، به ویژه در زمان جنگ و می‌تواند دستمایه خوبی برای نویسندگان و فیلم‌نامه‌نویسان شود.

●●● بین کتاب‌هایی که کار کردید چه خاطره‌ای خیلی به چشم‌تان آمد؟

یکی همان خاطره قایق‌ها بود که مردم در یأس و نگرانی بودند و نمی‌دانستند لحظه‌ای بعد چه اتفاقی قرار است برای‌شان بیفتد. ستون پنجم دشمن هم در کار بود و هر لحظه ممکن بود گریب‌بیفتند. حتی من برای تحقیقات رمانم با آقای ارغایی به خرمشهر رفتم و همه نقاطی را که در خاطرات‌شان گفته بودند، دیدم. شب دهم، شب عجیبی است. آقای ارغایی و دوستانش با مردم صحبت می‌کنند و قرار می‌شود قایق‌های رها شده بدون بنزین را به هم ببندند و مردم را عبور بدهند. یک‌بار به ذهن‌شان می‌رسد که می‌شود چنین کاری کرد. چند نفر می‌روند، قایق‌ها را به هم می‌بندند و در جایی که عمق آب کمتر است، مردم را رد می‌کنند. خاطره دیگر درباره شادگان بود. به آقای ارغایی می‌گویند به خاطر تجمع مردم در شادگان امکان شیوع وی‌اچ‌وود دارد. شما بیا این مسئله را سامان بده و برای همین او و دوستانش به شادگان می‌روند. اوضاع اجرایی می‌بینند و آقای ارغایی بزرگان شادگان را صدامی‌کند، نطق غرابی می‌کند و دل‌هان‌رم می‌شود و مردم قبول می‌کنند. خرمشهری‌ها را در خانه یا حیاط خانه‌شان اسکان دهند تا مشکل به‌داشت و... حل شود و بلا‌ی و بادر میانه جنگ گریبانگیر نشود. خلاصه هر کدام بالا‌خره در حیاط‌خانه‌ای چادر می‌زنند و اسکان داده می‌شوند تا اردوگاه شادگان آماده شود. یکی دیگر از خاطرات فوق‌العاده خواندنی اما دردناک مربوط است به شبی که اعلام می‌کنند خرمشهر سقوط می‌کند. عنوانش را گذاشتم «شب شیون» چرا که می‌گفتند تا صبح صدای شیون و گریه‌ها از اردوگاه شادگان می‌آمد. خاطرات خرمشهر در کل، یک‌به‌یک برایم دردناک و عجیب بود، و البته خاطرات دیگر دوستان در تهران، همدان، کرمانشاه و... که گنجینه‌بزرگی از تاریخ شفاهی کشورند.

